

بخت از نفس پرور هر روزی نیاید و بی ترس و دردی را
نشاید مکن رسم بر کا و بسیا ر بار
بسیار خست و بسیا زوار چو کا و آن همی بایست همی
چو آن چو کس است در ایمن **عظ** در ایمن آینه است
که ای فرزند آدم خواهی که همت مشغول شوی مال از من و
اگر در پیش گشت تنگ دل نشینی بس مال و نزد من کی
در یابی و بعبادت من گشتی
یکی در تنگ دستی خسته و ریشخ
جو در هر وقت احوال است ندانم که چو پردازی از خویش
ارادت من چون بی را از تنگ بایست می تو از دو
دیگر برادر شکم مای نکر در **بیت** وقت خوش او را که بود
ذکر تو مونس در خود بود اندر شکم خوش چو مونس
اگر سنج قهر برکت بنی و و تی در اس در کشد و کمر غم لطف

بخت از آنرا

بخت از آنرا بندگان در استند
که بخت خطاب قهر آید اینها را به قای معذرت نیست
پرده از روی لطف که بر آرد کا شقیار الیوم معفو نیست
بیت هر که از دنیا راه صواب نگیرد معذوب عیبی گرفتار آید
بخت خطاب از آنرا آید چون پیدا هم نشنوی بداند
موعظه نیک جان حکایت و امثال پیشگان پند گیر
ز آن پیش که پیشان بود و او مثل زنده و در آن دست کوتاه
نخند تا دستشان کوتاه نخند
نرو در غم سول از فرار جو در مرغ بیند ازو برسد
چند که از معصیت بیکران تا نیکو دیگران ز تو برسد
حکایت آنرا که گلشن را در گلستان که فریده اند چون کند که بشنود
و از آنکه کند سعادت گشتان می بر آید که نرود
شب ریگ وستان خدای می تا بد چو دور خشنده

بخت از آنرا

بخت از آنرا بندگان در استند
که بخت خطاب قهر آید اینها را به قای معذرت نیست
پرده از روی لطف که بر آرد کا شقیار الیوم معفو نیست
بیت هر که از دنیا راه صواب نگیرد معذوب عیبی گرفتار آید
بخت خطاب از آنرا آید چون پیدا هم نشنوی بداند
موعظه نیک جان حکایت و امثال پیشگان پند گیر
ز آن پیش که پیشان بود و او مثل زنده و در آن دست کوتاه
نخند تا دستشان کوتاه نخند
نرو در غم سول از فرار جو در مرغ بیند ازو برسد
چند که از معصیت بیکران تا نیکو دیگران ز تو برسد
حکایت آنرا که گلشن را در گلستان که فریده اند چون کند که بشنود
و از آنکه کند سعادت گشتان می بر آید که نرود
شب ریگ وستان خدای می تا بد چو دور خشنده

بخت از آنرا بندگان در استند
که بخت خطاب قهر آید اینها را به قای معذرت نیست
پرده از روی لطف که بر آرد کا شقیار الیوم معفو نیست
بیت هر که از دنیا راه صواب نگیرد معذوب عیبی گرفتار آید
بخت خطاب از آنرا آید چون پیدا هم نشنوی بداند
موعظه نیک جان حکایت و امثال پیشگان پند گیر
ز آن پیش که پیشان بود و او مثل زنده و در آن دست کوتاه
نخند تا دستشان کوتاه نخند
نرو در غم سول از فرار جو در مرغ بیند ازو برسد
چند که از معصیت بیکران تا نیکو دیگران ز تو برسد
حکایت آنرا که گلشن را در گلستان که فریده اند چون کند که بشنود
و از آنکه کند سعادت گشتان می بر آید که نرود
شب ریگ وستان خدای می تا بد چو دور خشنده